

گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید جواد ایزدی از شهدای دفاع مقدس که به تازگی تفحص و شناسایی شد

مادر ۴۰سال حواسش به صدای در و زنگ تلفن بود

■ صغری خیل فرهنگ

روز مادر است، از آستان قدس با خانواده شهید جواد ایزدی تماس می‌گیرند و آنها را به بهانه تقدیر از مادر شهید به حرم دعوت می‌کنند. مادر جادر مشکي اش را به سر می‌کند و عیاش را در دست می‌گیرد و با همه اهل خانه به حرم می‌روند. قرار است امروز مادر شهید بهترین هدیه روز مادر را بگیرد. مادر می‌نشیند و حجت‌الاسلام رفیعی میزبان مادر شهید می‌شود. او لحظاتی بعد از سلام و خوشامدگویی، نوید یک خبر خوش را به مادر شهید می‌دهد و می‌گوید: مادر جان پیکر جواد تفحص شده است. مادر شهید جادر بر صورت می‌کشد و از ذوق شنیدن این خبر می‌گرید، اما دیگر صبر پریش معنا ندارد و بی‌تاب زیارت فرزندش می‌شود. خادمان حرم مادر را به معراج شهدا می‌رسانند. لحظاتی بعد تابوت شهید می‌آید، مادر بی درنگ قنடاق شهیدش را در آغوش می‌کشد و اینچنین زم‌زمه می‌کند: عیبی ندارد! خاک هم باشی قبول است / یک چغیه و یک ساک هم باشی قبول است. می‌بوسد و همه آنچه برای او از بهشت آمده را می‌بوید و این می‌شود هدیه روز مادرش. برای علی ایزدی که خود از جاماندگان قافله شهداست، سخت بود از شهادت برادر و سال‌ها مفقودالائری اش روایت کند، اما برای مان از سیره و سبک زندگی شهید، از بی‌قراری‌های مادرانه و شناسایی پیکر برادر روایت کرد.



علی ایزدی برادر شهید بجاد، ۴۰ سال دوری پیکر برادر را در آغوش کشید

■ **آمدنش «هدیه روز مادر» بود**

روز ولادت حضرت زهر(س) شهید جواد ایزدی بعد از ۴۰سال بهترین هدیه روز مادر را به مادرش تقدیم کرد. آمدنش بعد از گذشت ۴۰سال فراق برای خانواده شهید نویدبخش بود. همان ابتدا برادر شهید به ابتکار و خلاقیت بخش رسانه آستان قدس در اطلاع‌رسانی شناسایی پیکر شهیدشان اشاره می‌کند و می‌گوید: جای تقدیر دارد. بخش رسانه آستان قدس به بهانه ولادت حضرت زهر(س) و روز مادر، او را همراه تمامی فرزندان و نوه‌هایش به حرم مطهر رضوی دعوت کرد و گفت: شما به عنوان مادر نمونه انتخاب شده‌اید، به پاس این انتخاب و قدردانی امروز اینجا هستید. گویا قرار بر این بود که آقای دکتر میثم مطیعی خبر پیدا شدن پیکر شهید ایزدی را به مادر ابلاغ کند که به خاطر تأخیر هواپیمای کار اطلاع‌رسانی به حجت‌الاسلام‌والمسلمین دکتر رفیعی محول شد و به راستی چقدر عالی اقدام کردند.

وقتی مادر خبر را شنید، تاب نیاورد و دیگر اجازه نداد بهانه‌ای مانع دیدار او با فرزندش شود. با اشک‌ها و بی‌تابی‌های‌مان بر بالین قهرمان خانه‌مان رفیقیم. با شنیدن خبر شناسایی‌اش بدون استئنا همگی سجده شکر کردیم. آری یوسف گم‌گشته باز آید به کنعان غم‌خوَر...

■ **قایم‌باشک‌بازی شهید با مادر!**

شهید جواد ایزدی علاقه زیادی به بازی قایم‌باشک در دوران کودکی داشت؛ بازی‌ای که در حقیقت زندگی جواد هم محقق شد و او را ۴۰سال از دید همه پنهان کرد. برادر شهید می‌گوید: پیکر برادرم ۱۲مرداد۱۴۰۲ شناسایی شده بود، اما زمان لازم بود تا با مشخصات برادرم تطبیق داده شود و آزمایش دی‌ان‌ای مورد تأیید قرار گیرد. این فرایند بیش از چند ماه طول کشید. کسی باور کند یا نه، می‌خواهم از روزهای بعد از شناسایی پیکر برادرم برای‌تان بگویم؛ از ایامی که خود ما هم هنوز اطلاعی از تفحصش نداشتیم، اما تارو‌های قبل از رسانه‌ای‌شدن خبر شناسایی جواد، یعنی حدود سه ماه پیش، مادر می‌گفت کسی در خانه را می‌زند، من به پیچه‌ها می‌گفتم و آنها در با راز می‌کردند، اما هیچ کسی پشت در نبود. در این چند ماه آنقدر این کار تکرار شد که دیگر اهل خانه خسته شدند، اما گویی مادر دست‌بردار نبود و هر بار که صدای در خانه به گوشش می‌رسید، چادر سر می‌کرد و عصا به دست می‌گرفت و خودش را به



تصویری از مراسم تشییع شهید جواد ایزدی

دوران کودکی را همانند همسالان خود سپری کرد، برادر شهید می‌گوید: ما در یک خانواده متوسط مذهبی متولد شدیم. جواد متولد سال ۱۳۴۱ مشهد بود. جواد همچون دیگر همسن و سال‌های خود در سن هفت سالگی وارد مدرسه شد. او پس از اتمام دوران ابتدایی وارد دوره راهنمایی و متوسطه و موفق به اخذ دیپلم شد. جواد تا گرفتن دیپلم فنی برق در هنرستان اسدآبادی تحصیل کرد.

روزهای پر تلاطم انقلاب یکی دیگر از محورهای گفت‌وگویم با برادر شهید است. او می‌گوید: قبل از انقلاب جواد خانواده را با امام، عکس‌ها و نوا هایش آشنا کرد. همیشه در پیروی از ایشان کوشش می‌کرد. ما همچون دیگر مردم کشور در پیروی سهیم بودیم. جواد آن زمان دانش آموز بود، اما با کنج‌کاوی در تظاهرات علیه رژیم پهلوی شرکت می‌کرد. در مدرسه موفق درس خواندیم. یک روز من



این چشم‌انتظاری ۴۰ساله برای ما مقدس بود و نهایتاً در ۱۲مرداد۱۴۰۲ که پیکر شهید تفحص شد، به پایان رسید؛ پایانی خوش برای مادری که ۴۰سال همه جواسنش به صدای در خانه و زنگ تلفن بود، اما جواد آمد و کریمانه عیدی بزرگ‌تر در روز ولادت حضرت زهر(اس) به مادر داد. مادر بهترین هدیه روز مادر را از دستان جواد و در سال ۱۴۰۲ ۴۰سال نبودن و چشم‌به‌در ماندن‌ها گرفت

پشت در می‌رساند، اما باز هم کسی پشت در نبود.

این قایم‌باشک‌بازی‌ها سه ماه ادامه داشت. با شناسایی پیکر و اطلاع‌رسانی معراج شهدا پی به سر این موضوع بردیم. مادر می‌گفت: در تمام این مدت، پسر در خانه را می‌زد و می‌رفت. او می‌خواست خبر رجعتش را به ما بدهد، او با این کار شاید می‌خواست که مادر را

برای این کار مهیا کند.

■ **میهمان‌های خوانده شهید!**

او در ادامه می‌گوید: از شهادت جواد تا روزهای تشییع و تدفینش ما به مراتب با اعجاز شهدا و الطاف خاصه‌شان مواجه بودیم. ما از اولین روزی که به معراج شهدا رفتم، دو خانم بزرگوار را در ستاد معراج دیدیم. حضورشان برای‌مان بسیار جالب بود. این دو خواهر بزرگوار به ما گفتند که اهل «اردبیل» هستند و به دعوت شهید جواد ایزدی اینجا یعنی در معراج شهدا حضور دارند. هر چه اصرار کردیم حکایت این دعوت و حضورشان را در معراج شهدا برای ما بازگو کنند، نپذیرفتند و گفتند: این رازی است بین ما و شهید. این دو میهمان ویژه و خواننده برادرم، در تمام مراسم‌های شهید ا ابتدا در انتها در کنار ما بودند، از مراسم معراج شهدا تا طواف در حرم مطهر و مراسم حرم، از تشییع شهید در میان خیل جمعیت شهیدپرور تا وداع و حضور در منزل شهید.

■ **دیوار مدرسه و فرار از دست «ساواک»**

شهید جواد ایزدی در خانواده‌ای متدین در نوغاب به دنیا آمد و



سردار شهید حسن باقری بعد از شهادت جواد در جلسه قرارگاه می‌گوید: امروز من با قلبی شکسته ضایعه شهادت فرزند دلبریی از خطه خراسان را به شما اعلام می‌کنم. او چراغ راهی برای آینده خراسان و از نسلی بود که نهایتاً با فشارهای مردمی از آه شدم. روزهای به راستی که شهادت زینبده و برازنده او بود و شهادت جواد ما را از نعمت داشتنتش محروم کرد

آنقدر حواسش جمع بود و اصول ایمنی و مراقبت‌های لازم را انجام می‌داد که در مدت حضورش در جبهه مجروح نشده بود. این امتیاز هوشیاری این فرمانده جوان بود. زمانی که در جبهه بود، همیشه خاطرات رشادت‌ها و مردانگی رزمنده‌ها را برای ما بازگو می‌کرد، اما بسیار مراقبت داشت تا اخبار محرمانه جبهه را حتی برای دوستان نزدیک خودش هم بازگو نکند.

■ **کمک به تحصیل کودکان بی‌بضاعت**

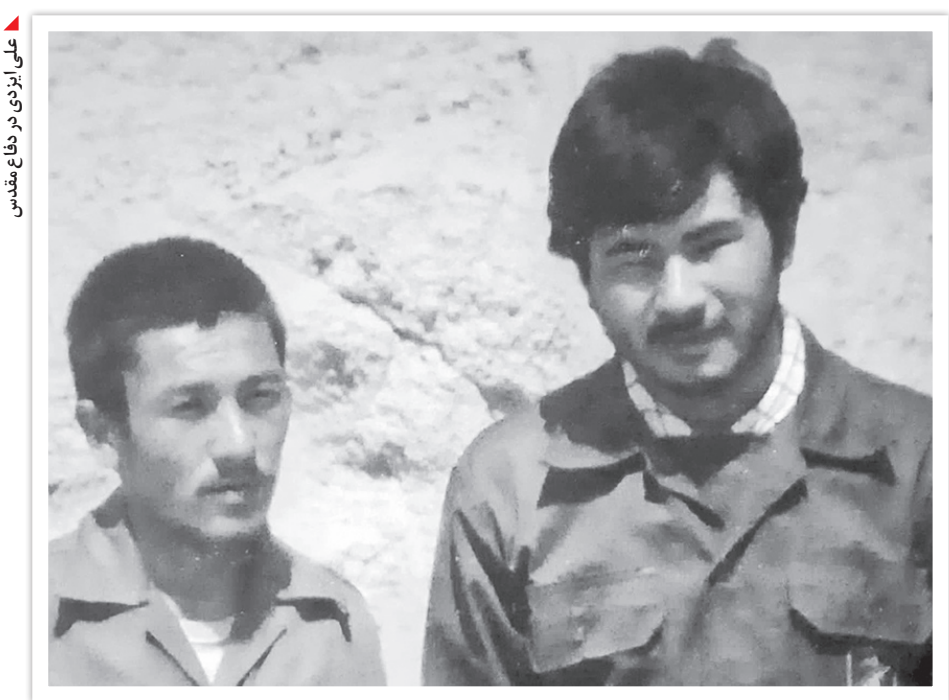
او می‌گوید: برادرم بسیار خوش‌اخلاق، خوش‌خنده و شوخ‌طبع بود. جواد حقوقی را که از سپاه می‌گرفت، نصف می‌کرد. بخشی را برای کمک‌خرج خانه و برای امرار معاش خانواده ۱۰ نفره‌مان می‌داد و بخش دیگر آن را صرف کمک به تحصیل کودکان بی‌بضاعت می‌کرد. ما در یک خانواده سطح متوسط بزرگ شدیم. پدرمان آن زمان در دفتر هنرستان خدمتگزار و مشغول کار بود و حقوق کمی می‌گرفت. پدر برای اینکه بتواند از عهده مخارج خانه بر بیاید، در ساعات

اضافه‌کاری، باغبانی هنرستان را هم انجام می‌داد. به راستی که او به دنبال کسب رزق حلال و طاهر برای اهل خانه‌اش بود. ما چهار خواهر و چهار برادر بودیم. حقوق پسر گاهی کفاف خرج تحصیل پیچه‌ها را هم نمی‌داد، اما حالا که به عاقبت جواد فکر می‌کنم، با خود

می‌گویم این عاقبت‌بخیری را باید مروهون آن دستان زحمتکش و پینه‌بسته پدری بدانیم که تمام هدفش کسب رزق حلال بود؛ مردی که با زحمت نان حلال سر سفره خانواده‌اش می‌گذاشت.

■ **بدرقه با دعای پدرومادر**

او از روزهای هم‌رزمی با برسادر می‌گوید: با آغاز جنگ من و جواد چون دیگر رزمندگان کشور نسبت به اخبار تجاوز یعنی‌ها بی‌تفاوت نبودیم. احساس مسئولیتی می‌کردیم. پدرومادرمان هم ما را همراهی می‌کردند. آنها اوضاع و احوال هشت سال دفاع مقدس را دائم از طریق اخبار پیگیری می‌کردند و دعای خیرشان را بدرقه راه ما می‌کردند.



جواد و من با ورود به میدان رزم در سناد جنگ‌های نامنظم شهید چمران در کنار شهدای بزرگی چون شهید مقدم و بابا رستمی حضور داشتیم. جواد ۱۷ساله بود که کار اطلاعات عملیات و شناسایی منطقه را انجام می‌داد. شم قوی او در امر شناسایی اطلاعات عملیات از او یک فرد آگاه نظامی ساخته بود. من و جواد به مدت سه ماه باهم در گنبد کاووس برای سرکوب توده‌ها و منافقین شرکت کردیم. کمی بعد جواد به جنوب رفت و من به محور کامیاران و دیواندره رفتم و در کنار دیگر هم‌رزمانم با کومله، دموکرات به مبارزه پرداختم. برادر شهید که خود سال‌ها لباس جهاد بر تن داشته است، با حسرت از آن روزها یاد می‌کند و می‌گوید: من ۴۰ماه در جبهه‌های جنگ تحصیلی حضور داشتم و مسئولیت‌های زیادی در آن روزها به عهده من بود؛ از فرمانده گروهان گرفته تا فرمانده گردان و فرمانده محور. من در قرارگاه نجف همراه با سردار شهید نیک‌عیش، معاونت اطلاعات بودم. خاطرات زیادی از عملیات مرصاد و منافقین در اسلام‌آباد دارم؛ از فریب‌خورندگان منافق یادگان اشرف گرفته تا عملیات فروغ جاویدانی که گورستان خود منافقین شد.

■ **آغاز ۴۰سال بی‌خبری**

به لحظه شهادت و بازخوانی نحوه شهادت جواد ایزدی در عملیات والفجر ۱ در فروردین ماه سال ۱۳۶۲ می‌رسیم. برادر شهید خاطر نشان می‌کند: جواد در این عملیات جانستین گردان بود، اما با کسالتی که برای فرمانده گردان پیش آمده بود، به فرماندهی گردان منصوب شد.

عملیات والفجر ۱ در فروردین ۱۳۶۲ آغاز شد. در روند اجرای عملیات نیروها مشغول شکستن خط دشمن بودند که با مقاومت و سرسختی بعضی‌ها جواد دستور داد نیروها سنگر کمین دشمن را که با تیربار



پیچه‌ها را زیر آتش خود گرفته بود، خاموش کنند، اما کم‌ی بعد خود جواد مجبور می‌شود برای خاموش کردن تیربار اقدام کند، او دو نفر از پیچه‌ها را همراه خودش می‌برد. سنگر کمین اول را خاموش می‌کند و برای خاموش کردن سنگر دوم وارد عمل می‌شوند که عدم‌پوشش دهی صحیح نیروها باعث می‌شوند، بعضی‌ها با دیدن باز جواد و هم‌زمانش را زیر آتش شدید خود بگیرند. جواد مجروح و به داخل کانال سقوط می‌کند. بعد از آن هم با حملات سنگین خود اجازه ندادند تا نیروها سراغ جواد بروند و او را از معرکه نجات دهند و کمی بعد بعضی‌ها بر خط مسلط می‌شوند و پیچه‌ها دیگر خبری از وضعیت جواد نداشتند. این بی‌خبری ۴۰سال طول کشید. ۴۰سالی که هر لحظه‌اش برای خانواده و دل‌بستگان شهید سخت گذشت.

■ **امانتی که در خاک ماند**

برادر باید دست خالی به خانه بازمی‌گشت، این رسم امانتداری نبود. نمی‌خواستیم پیکر برادرش در منطقه بماند، از این رو بارها به منطقه برگشت و وجب به وجب به خاک را تفحص کرد. برادر شهید از آن روزها اینگونه روایت می‌کند و می‌گوید: منقله عملیاتی به دست دشمن افتاده بود. بعضی‌ها گاهی اسرای ایرانی را اعدام و مجروحان را زنده‌به‌گور می‌کردند.

با توجه به این وضعیت اوضاع جواد هم مشخص نبود، اما من دست‌بردار نبودم. باید پیکر برادر را برای تسلی خاطر مادر هم که شده به خانه می‌بردم. خیلی از شب‌ها من به اتفاق جانستین قرارگاه نجف که دوستی نزدیکی با جواد داشت، باهم به منطقه می‌رفتم و وجب به وجب را می‌گشتم. بعضی‌ها وضعیت منطقه را کلی تغییر داده بودند. آنها مکان کانال را که پیکر شهدا آنجا بود، زیر خروارها خاک دفن کرده بودند. حداقل چهار متر خاک روی‌شان ریخته بودند که باعث عدم‌تفحص و شناسایی پیکر برادر شهیدم جواد ایزدی شده بود، اما خواست خدا بر این بود که در این فتن‌ها و آمدن‌ها بتوانیم پیکر دو شهید را تفحص و همراه خود به عقب بیاوریم.

■ **شهید ابوالفضل رفیعی و مفقودالائری**

برادر شهید از مجاهدت‌های شهید در روزهای جبهه، جنگ و توجه ویژه سردار باقری نسبت به برادرش اینگونه روایت می‌کند و می‌گوید: سردار شهید ابوالفضل رفیعی، جانستین فرماندهی لشکر ۵ نصر و فرمانده تیم امام صادق (ع) با شهید دوستی دیرینه‌ای داشت. آنها در تمامی شناسایی‌ها باهم بودند. آقای رفیعی که بعدها خودش در تاریخ ۱۲ اسفند سال ۱۳۶۲ در منطقه عملیاتی خیبر به شهادت رسید و در شمار شهدای مفقودالائری جای گرفت، شهادت جواد را در عملیات والفجر ۱ تأیید کرد و گفت: من از شهادتش اطمینان دارم، اما حجم آتش دشمن به حدی بود که ما نتوانستیم او را به عقب منتقل کنیم. پیکر شهید جواد در منطقه جا ماند. جا دارد یادای شهید ابوالفضل رفیعی هم داشته باشیم. پیکر مطهر این پاسدار شهید در ۱۹ اردیبهشت ۱۳۹۰ در دانشگاه فردوسی به عنوان شهید گمنام به خاک سپرده شد که هویت پیکر مطهر او پس از گذشت ۳۴سال از شهادتش و گذشت شش سال از تدفینش از سوی آزمایش DNA شناسایی شد.

آقای رفیعی در تمامی شناسایی‌ها از تجربیات جواد بهره برد که ثمره آن پیروزی‌های لشکر ۵ نصر در مأموریت‌های خودش در منطقه بود. شهید رفیعی، جواد را به سردار شهید حسن باقری، فرمانده قرارگاه نصر معرفی می‌کند و سردار باقری چند مأموریت را در لشکرهای مختلف به جواد می‌دهد. جواد از تمامی این مأموریت‌ها سربلند بیرون می‌آید. همه این افتخارات و موفقیت‌ها باعث خشنودی دل فرماندهش، سردار حسن باقری می‌شود. جواد از این موضوع بسیار خوشحال بود. به من می‌گفت: به احتمال زیاد بعد از عملیات والفجر ۱ با قرارگاه بروم. اما چه کسی خبر داشت که قرار است او مأموریت دیگری بگیرد و مفقودالائری شود؛ آغاز چشم‌انتظاری خانواده‌اش. نهایتاً آرزو و خواسته سردار حسن باقری در مورد جواد محقق‌نشد. سردار شهید حسن باقری بعد از شهادت جواد در جلسه قرارگاه می‌گوید: امروز من با قلبی شکسته ضایعه شهادت فرزند دلبریی از خطه خراسان را به شما اعلام می‌کنم. او چراغ راهی برای آینده خراسان و از نسلی بود که آینده سپاه را تأمین می‌کرد، اما به راستی که شهادت زینبده و برازنده او بود و شهادت جواد ما را از نعمت داشتنتش محروم کرد.

■ **بازگشت پرستوی مهاجر**

آری بعد از ۴۰سال پرستوی سینه‌سرخ مهاجر رخ نمایان کرد و به آشنائه‌اش بازگشت. در این ۴۰سال فراق و دوری از برادرم، ما همه گونه انتظار را تجربه کردیم، حتی انتظار اسارت و شهادت را هم داشتیم. این چشم‌انتظاری برای ما مقدس بود و نهایتاً در ۱۲ مرداد ۱۴۰۲ که پیکر شهید تفحص شد، به پایان رسید؛ پایانی خوش برای مادری که ۴۰سال همه جواسنش به صدای در خانه و زنگ تلفن بود، اما جواد آمد و کریمانه عیدی بزرگی در روز ولادت حضرت زهر(اس) به مادر داد. مادر بهترین هدیه روز مادر را از دستان جواد و در سال ۱۴۰۲ بعد از ۴۰سال نبودن و چشم‌به‌در ماندن‌ها گرفت.

یکی از اطرافیان شهید جواد ایزدی نقل می‌کند: حدود شش یا هفت سال قبل شبی در خواب دیدم که با جواد در شهر گردش می‌کنم. ناگاه به حرم مطهر امام رضاع) رسیدیم. من و او خواستیم وارد شویم که خادم آن حرم به جواد اجازه ورود داد، اما من به اجازه ورود ندادند.